

اسرار خودی و رموز بی خودی، علامه شیخ محمد اقبال لاهوری. با مقدمه و حواشی محمد حسین مشایخ فریدنی. تهران. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۸.

اکنون که نزدیک به پنجاه سال از مرگ اقبال لاهوری، شاعر بزرگ فارسی گو، می گذرد، باید گفت که ما ایرانیان که بیش از هر ملت دیگر وظیفه شناخت او را داشته ایم، در حق او بسیار کوتاهی کرده ایم. دفتر اقبال شناسی در ایران چند برگ بیشتر ندارد: رساله ای از مرحوم مجتبی مینوی، کتابی از آقای سیدغلامرضا سعیدی، کتابی از دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، یکی دو کتاب تعارف آمیز جنگ مانند از خواجه عبدالحمید عرفانی (وابسته فرهنگی اسبق پاکستان در ایران)، یکی دو سخنرانی از مرحوم دکتر علی شریعتی، یک «ویژه نامه» مجله هنر و مردم، و چند تایی مقاله؛ همین و همین. دو کتاب منثور اقبال، سیر فلسفه در ایران و احیای فکر دینی در اسلام هم که به فارسی ترجمه شده، چندان به جد گرفته نشده، و بجز استاد شهید مرحوم مطهری، که پاره ای از نظریات اقبال را در باب فلسفه اسلامی استطراداً در برخی از آثار خود نقد کرده، کسی به بحث جدی درباره آرای اقبال، بویژه در این کتاب دوم که بسیار بدیع و در خور بحث و اعتناست، نپرداخته است.

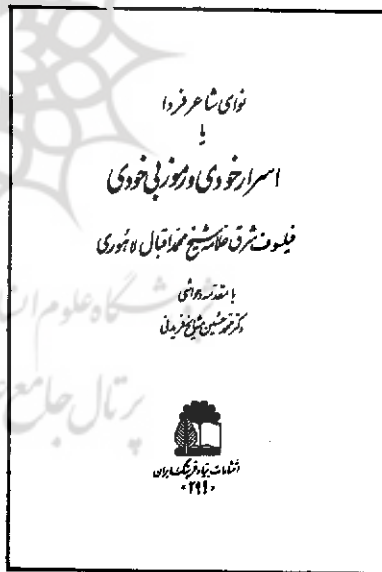
این بی توجهی چند دلیل دارد. یکی اینکه شخصیت عظیم و اسلامی اقبال لاهوری تا حدودی در ایران، بخصوص در رژیم گذشته، فدای روابط فرهنگی میان ایران و پاکستان شده است. وقتی گروهی سیاستمدار هراز چندی جمع شوند و به یاد شاعر و متفکری که در سراسر عمر خود کمال تقید را به شعائر اسلامی داشته و در زندگی خود جز به سرنوشت اسلام و مسلمانان نمی اندیشیده است لبی تر کنند، پیداست که در این میانه چقدر باید انتظار بحث جدی داشت. رژیم گذشته از یک سو به این گونه تکریمهای ظاهری اقبال می پرداخت و از سوی دیگر مانع آشنایی مردم با آثار و شخصیت واقعی او می شد. دلیل دیگر اینکه اقبال در ایران بیشتر به عنوان یک مسلمان انقلابی و یک مصلح اجتماعی شهرت دارد، و حق این است که او درخور این عنوان هم هست، اما اقبال بیش از هر چیز شاعر بزرگی است، و مهمترین اندیشه های خود را در قالب شعر بیان کرده است. و شعر او به هیچ وجه ساده نیست.

یکی از دلایل دشواری شعر اقبال این است که فارسی زبان مادری او نیست. او فارسی را از روی کتاب آموخته است. خود او

آشنای من زمن بیگانه رفت  
از خمستانم تهی پیمانه رفت  
کم نظر بیتابی جانم ندید  
آشکارم دید و پنهانم ندید  
اقبال

## گامی در راه نا آشنایی بیشتر با اقبال

حسین معصومی همدانی



اکنون که چاپ جدیدی از دو مثنوی مهم و معروف اقبال از سوی يك مؤسسه معتبر فرهنگی منتشر می شود، خواننده دست کم انتظار دارد که این چاپ علاوه بر پیراسته بودن از معایب چاپ مرحوم سروش، به محاسنی هم آراسته باشد. اما با مروری در این چاپ، معلوم می شود که این انتظار بیجا بوده است.

آقای مشایخ فریدنی در پایان مقدمه نودوسه صفحه ای خود، که گرچه از شائبه آن روابط فرهنگی کذایی عاری نیست اما در حد خود، به خصوص از لحاظ اطلاعاتی که در مورد زندگی اقبال به خواننده می دهد، قابل استفاده است، نوشته است:

با این همه شهرت و محبوبیت که اقبال دارد هنوز اشعار فارسی او با شرح کلمات و تفسیر ابیات و توضیح اشارات اسلامی و عرفانی انتشار نیافته و در نتیجه پاره ای تعبیرات و مقاصد او در بوته ابهام مانده است. راقم این سطور که از دیرباز با فرهنگ اسلامی هندوستان آشنایی دارد، فرصت فراغتی را که درین ایام دست داده مغتنم شمرد و به نوشتن مقدمه و شرحی بر اشعار فارسی اقبال پرداخت و کلیات او را آماده چاپ نمود که اینک قسمت اول آن تقدیم مسلمانان آسیا می شود. (ص نود و يك، مقدمه).

غرض از این بررسی این است که ببینیم این منظور مصحح تا چه اندازه حاصل شده و این کتاب تا چه حد به «شرح کلمات و تفسیر ابیات و توضیح اشارات اسلامی و عرفانی» پرداخته است و آیا می توان آن را «شرحی بر اشعار فارسی اقبال» دانست یا نه. بدین منظور به کتاب روی می آوریم.

نخستین نکته ای که باید در اینجا تذکر دهیم این است که اقبال با همه تعلق خاطرش به سبک هندی، به خلاف شعرای هندی گو، شاعری «تک بیت گو» نیست، بلکه در شعرهای او، بویژه در مثنویهایش، يك رشته پیوسته فکری هست که در قالب تصاویر شاعرانه بیان می شود، در عین حال این اندیشه پیوسته به قسمتهایی تقسیم می شود، یعنی چند بیت مرتبط باهم يك فکر واحد را بیان می کنند. یکی از وظایفی که «شارح شعر اقبال» بر عهده دارد این است که این ابیاتی را که به هم مربوط اند به نحوی از ابیات قبل و بعدشان جدا کند، یعنی نوعی تبویب در شعر او وارد کند. متأسفانه این کار در کتاب حاضر به هیچ وجه انجام نگرفته است. شعرها، به همان صورت که در اصل بوده، به دنبال هم آمده است و حال آنکه امکان داشت هر جا که مقام سخن عوض می شود با يك سطر فاصله یا با علامتی مشخص شود. مهمتر از آن، لازم است که مضمون مشترك این ابیات پیوسته به هم نیز به صورتی

گفته است «هندیم، از پارسی بیگانه ام». بسیاری از تعبیرات و الفاظی که در شعر اقبال هست، در ایران رایج نیست و مختص فارسی گویان هند است. گذشته از این، وی در عالم شاعری وارث سنت سبک هندی است، او از تبار عرفی و بیدل و غنی کشمیری و غالب دهلوی است، و مانند ایشان در پی «معنی بیگانه» و «مضمون بلند» است بنابراین شعر او از غرابتها و پیچیدگیها و نازک اندیشیهایی که کلا در شعر سبک هندی دیده می شود بی بهره نیست. اما دلیل عمده تر این است که اقبال شاعر متفکری است و در اغلب موارد دشواری شعر او ناشی از اصالت و تازگی اندیشه ای است که شعر او بیان آن را عهده دار است. اندیشه اقبال را، که ما در اینجا کاری با خوبی و بدی و درستی و نادرستی آن نداریم، نه فقط در رساله های مثنوی او (مانند احیای فکر دینی در اسلام) بلکه در اشعار او باید جست. این اندیشه در مثنویهای بیانیه وار او، مانند اسرار خودی و رموز بیخودی و پس چه باید کرد ای اقوام شرق به صورت منظم و تعلیمی بیان شده، و درغزلها و دوبیتیهایش به صورت پراکنده، اما با قوت و حدت بیشتر، جلوه گر است. درک نظام فکری که اقبال می خواهد بسازد، یا می خواهد «احیا» کند، جز با آشنایی با همه اشعار او ممکن نیست.

دیوان اقبال، پس از آنکه مدتها در ایران ناشناخته و مهجور بود، به همت مرحوم احمد سروش در يك جلد به چاپ رسید (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری. با مقدمه و شرح احوال و تفسیر کامل به وسیله احمد سروش. تهران. کتابخانه سناتی. ۱۳۳۳). این دیوان، که از آن پس بدون هیچ تغییری چندین بار تجدید چاپ شده است، این حسن را دارد که همه اشعار فارسی اقبال را یکجا در دسترس خوانندگان ایرانی می گذارد. اما متأسفانه چایی است بسیار پرغلط، مقدمه مصحح چندان مطلب تازه ای در بر ندارد و آنجاها که مطلب تازه ای دارد بسیار جای حرف دارد و پاره ای از حواشی مصحح بی مناسبت و در مواردی غلط است. با این همه، تکرار می کنیم، همت مرحوم سروش، در آن روزها که هیچ يك از دستگاههای فرهنگی با همه هیاهویی که درباره اقبال می کردند به چنین کاری دست نزدند، در خور ستایش است.

خلاصه بیان گردد. اگر این کار نشود - که نشده است - از توضیح چند لغت منفرد، یا تأویل دور از ذهن يك شعر (که به این گونه موارد خواهیم پرداخت) فایده ای حاصل نمی شود. مثلاً در صفحه ۱۰، این سه بیت کاملاً به هم مربوط اند و فکر واحدی را بیان می کنند:

خاک من روشن تر از جام جم است  
 محرم از نازادهای عالم است  
 فکرم آن آهو سر فتراک بست  
 کو هنوز از نیستی بیرون نجست  
 سبزه نا روئیده زیب گلشنم  
 گل بشاخ اندر نهان دردامنم

مضمون مشترك این سه بیت این است که «من چیزهایی را می جویم و می بینم که هنوز به وجود نیامده اند» اگر این مضمون کلی به صورتی بیان شود، کار درک این سه بیت بسیار ساده می شود. و مگر وظیفه شرح جز این است؟

شاید کسی بگوید که هیچ کس را از بابت کاری که نکرده است کیفر نمی دهند. بخصوص، چنانکه بعداً معلوم خواهد شد، اصولاً توقع چنین کارهایی از این شارح داشتن نشانه ساده دلی است. بسیار خوب، اما ایشان کاری را نکرده اند که باید می کردند. با این حال از این پس هم به کرده ها و هم به نکرده های مصحح می پردازیم. آن هم نمونه وار. و از همان آغاز مثنوی اسرار خودی شروع می کنیم.

در توضیح این بیت:

باغبان زور کلامم آزمود

مصروعی کارید و شمشیری درود

گفته اند: «درود و دروید به يك معنی است» (ص ۹). خوب، «دروید» به چه معنی است؟ بهتر نبود می گفتند «درو کرده»؟ تازه با این توضیح هم آیا چیزی از مفهوم شعر روشن می شد؟

در توضیح این بیت:

فره ام مهر مُئیر آن منست

صد سحر اندر گریبان منست

گفته اند: «فره در نور آفتاب دیده می شود و به سوی خورشید بالا می رود. یعنی همیشه جزء مایل به کل است» (ص ۹). البته این توضیح در مورد ذره درست است، ولی منظور اقبال این نیست. منظور او، بخصوص در این مثنوی که در پی اثبات خودی، یعنی هویت تک تک افراد بشر است، این نیست که «جزء مایل به کل است» بلکه منظورش این است که کل از همین اجزاء درست می شود. یعنی من گرچه ذره ام و حقیرم، ولی خورشید از من و امثال

من درست می شود (پس در واقع حقیر نیستم): چرا که:

وانمودن خویش را خوی خودی است

حفته در هر ذره نیروی خودی است (ص ۱۷)

در رموز بیخودی است که اقبال به فنای جزء در کل و فرد در اجتماع می پردازد، نه در اسرار خودی.

در توضیح این بیت:

محفل رامشگری برهم زدم

زخمه برتار رگ عالم زدم

گفته اند «یعنی با نغمه ها و نواهای خود در محفل رامشگری شورا تازه به پا کردم» (ص ۹) به هیچ وجه چنین نیست. منظور اقبال این است که من محفل عیش را به هم ریختم (ورها کردم) و زخمه خود را به جای آنکه برتار چنگ بزنم برتار رگ جهان زدم؛ به عبارت دیگر، من شعر را که تا کنون وسیله سرگرمی بوده است وسیله کشف راز جهان، یا وسیله برانگیختن غوغایی در جهان، کرده ام. البته در توضیح «زخمه» هم گفته اند که «زخمه یعنی زدن چنگ یا ناخن یا مضراب به سیم تار». واقعاً که این همه دقت مرحبا دارد.

در توضیح این بیت:

در جهان خورشید نوزائیده ام

رسم و آیین فلک نادیده ام

گفته اند: «یعنی اسلام را با شناختی نو عرضه می کنم و افکار تازه ای دارم که هم نجات بخش و هم انقلابیست.» (ص ۹). این هم شد معنی کردن شعر؟ کجای این شعر از اسلام و افکار انقلابی و نجات بخش حرفی زده است؟ مگر اطلاع قبلی از افکار شاعر به انسان این اجازه را می دهد که از هر شعر او هر معنایی را که خواست بیرون بکشد؟

در توضیح این بیت:

انتظار صبح خیزان می کشم

ای خوشا زرتشتیان آتشم

گفته اند: «از این شعر و اشعار بسیار دیگر برمی آید که اقبال از مسلمانان هند مأیوس بوده و امید می داشته است که ایرانیان سخن او را دریابند» (ص ۹). ما کاری با اشعار دیگر اقبال نداریم، اما از

۲. پاره ای از مختصات زبان اقبال توضیح داده نشده است.  
مثلاً در این شعر

خاك من روشن تر از جام جم است  
محرم از نازادهای عالم است.

«محرم از» یعنی «محرم»، یا «محرم‌ها»، و این از خصوصیات زبان اقبال است، که در دو سه بیت بعد هم دیده می‌شود:

هم‌نشین از نغمه‌ام ناآشناست

(یعنی «هم‌نشین با نغمه‌ام ناآشناست».)

و باز، توضیح داده نشده است که در این بیت

ناامید ستم زیاران قدیم

طور من سوزد که می‌آید کلیم

معنای «می‌آید» همان «بباید» است. و این نحوه بیان در شعرهای

دیگر اقبال هم دیده می‌شود. مثلاً در این بیت

گهی پیچد جهان بر من گهی من بر جهان پیچم

بیاور باده تا بیرون از این پیچاك می‌آیم

(یعنی «ببایم».)

گرچه پرداختن به هر صفحه از این کتاب بیش از يك صفحه

جا می‌خواهد، اما برای آنکه معلوم شود که این ۲۱ بیت نمونه

گویایی از بقیه کتاب است، باز مقداری از حواشی مصحح را که

همه به صفحه ۱۷ کتاب مربوط می‌شود به همراه ابیات مربوط با

حداقل توضیح یا بدون توضیح نقل می‌کنیم.

در توضیح این بیت:

خود فریبی‌های او عین حیات

همچو گل از خون وضو عین حیات

در حاشیه نوشته‌اند: «تفسیر حدیث قدسی است که: کنت کزاً

مخفياً فاحییت ان اعرف و خلقت الخلق لکی اعرف» (البته

ضمیر «او» در شعر به «خودی» برمی‌گردد نه به «خدا» و بحث کلاً

راجع به خودی است.)

در توضیح این بیت

شعله‌های او صد ایزهیم سوخت

تا چراغ يك محمد بر فروخت

نوشته‌اند: «یادآور نظریه «مرد کامل» نیچه است...» (المعنی فی

بطن الشارح!)

در توضیح این بیت

شعله خود در شرر تقسیم کرد

جز پرستی عقل را تعلیم کرد

گفته‌اند: «جز پرستی یعنی پرستش غیر». برای اینکه معلوم شود که

این شعر چنین معنایی دریافت نمی‌شود. شاعر خود را به خورشید

نودمیده‌ای تشبیه کرده است که هنوز کسی چشمش بدان نیفتاده، و

هنوز بر هیچ دریا و کوهی نتاییده (که البته هیچ يك از بیت‌های قبلی

که این معنای را بیان می‌کند درخور توجه و شرح و توضیح مصحح

محترم نبوده است!) و حالا منتظر سحرخیزان است که به او توجه

کنند و چون خورشید جرم آتشی است، پس طبعاً این سحرخیزان

مثل زرتشتیانی خواهند بود که دور آتش جمع می‌شوند. هیچ لزومی

ندارد که ایرانی باشند. تازه، مگر ایرانیان امروز زرتشتی‌اند؟

در توضیح قلمز گفته‌اند «قلمز یعنی بحرا حمر» (ص ۱۰). که البته

منظور شاعر دریاست، به طور مطلق.

در توضیح این بیت:

نغمه من از جهان دیگر است

این جرس را کاروان دیگر است

گفته‌اند: «شاید اشاره به این حدیث باشد: ان لله کنوزاً مفاتیحها

السنة الشعراء» توجه به مصرع دوم همین بیت، و چند بیت قبل که

می‌گوید من «نوای شاعر فرداستم» نشان می‌دهد که این شعر چنین

تأویلی را، حتی با قید «شاید»، بر نمی‌تابد. منظور اقبال جز این

نیست که من شاعر دنیای آینده‌ام. من صدای جرسم که خبر از

آمدن کاروان می‌دهد. خود کاروان بعداً می‌آید. بیت بعد هم مؤید

همین معنی است:

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد

چشم خود بر بست و چشم ما گشاد.

همه این نمونه‌ها از ۲۱ بیت اول منظومه اسرار خودی انتخاب

شده است. کمی هم از نکرده‌های مصحح در همین ۲۱ بیت

بگویم:

۱. در برابر لغاتی چون «فتراك» و «هنگامه» و «زخمه» که

معنیشان در هر کتاب لغتی یافت می‌شود، در همین ۲۱ بیت این

لغات و ترکیبات، که هر يك به مقتضای شعر اقبال معنای خاصی

دارد که با معنای متعارفش فرق می‌کند، معنی نشده‌اند: «نازاده»

(بخصوص به صورت جمع نازاده‌ها و با املای «نازاده‌ها!»)، «نادر

نوا»، «رم» و «تاب» (در این مصرع: «رم ندیده انجم از تابم هنوز».)

# بررسی واژه

واژه‌نامه شیمی

انگلیسی - فارسی

چهارم



این توجیه اجتهاد در مقابل نص است، به دو بیت بعد توجه کنید که آشکارا نشان می‌دهد که «جز» مخفف «جزء» است و «جز پرستی» یعنی «توجه به اجزاء یا کثرات»:

خود شکن گردید و اجزا آفرید  
اندکی آشفته و صحرا آفرید  
باز از آشفتگی بیزار شد  
وز بهم پیوستگی کهسار شد

توضیحی هم که برای بیت اخیر داده‌اند، بسیار جالب و آموزنده است: «اشاره است به کثرت در وحدت و وحدت در کثرت و تعینات و مراتب وجود.» واقعاً راست می‌گویند که اقبال فیلسوف است. اگر انسان فیلسوف نباشد چطور می‌تواند این همه مطالب فلسفی را در يك بیت بگنجانند؟ البته مصحح در صفحه بعد گشایش مبحث تازه‌ای را هم در فلسفه به اقبال نسبت می‌دهد، چون در توضیح يك بیت می‌گوید که «در باب اصالت حرکت و وجود سخن می‌گوید» (ص ۱۸)!

خلاصه کنیم: کمتر بیتی در این کتاب هست که خواننده بخواند و به خود نگوید که کاش مصحح این بیت را توضیح می‌داد، و کمتر توضیحی هست که خواننده پس از خواندن آن به خود نگوید که کاش این توضیح را نداده بود. شارح در حواشی فقط مواردی را توضیح داده که توضیحی برایش آماده داشته (و اغلب به غلط)، نه مواردی را که احتیاج به توضیح داشته. به محض اینکه کوچکترین شباهتی میان شعری از اقبال و شعری قدیم دیده فوراً حاشیه رفته و به ادای توضیحاتی که اغلب نامربوط است پرداخته. در توضیح کلمات و اسامی خاص متکی به حافظه بوده (مثلاً عمرو بن معدی کرب را به جای عمرو بن عبیدود گرفته) حاشیه ص ۴۷، و در بیان مطالب فلسفی اغلب از شنیده‌های خود، که به هیچ وجه دقیق نیست، استفاده کرده است.

ما قضاوت در این باره را که آیا مصحح به وعده‌ای که به خواننده داده است وفا کرده یا نه، به عهده خوانندگان می‌گذاریم و فقط، محض رعایت انصاف، می‌گوییم که اگر غرض او پنهان داشتن اسرار و رموز شعر اقبال از چشم خوانندگان نااهل بوده است الحق در کار خود موفق شده است.